

حسین مہری

شورِ شیطانِ خودمختاری:

سیپہونِ دوہوار
پرویش گاہِ علوم
پرتال جامعِ علوم انسانی



سیمون دو بوووار در مؤخره‌یی بر ضرورت زمان می‌نویسد: «از من دو تصویر ساخته‌اند: من زنی دیوانه، نیم دیوانه و هنجار شکتم... هرزه‌ترین خلقیات را دارم، در ۱۹۴۵ کمونیستی می‌گفت که مرا در جوانی در «روان» دیده است که روی چلیپای های شراب، برهنه می‌رقصیده‌ام، من باپشتکار و لجاج، همه مناهی و همه رذایل را انجام داده‌ام، زندگی‌ام، کارناوالی است؛ و دیگر و دیگر...»

«با کفش‌های بی‌باشنه و موهای پشت سر جمع دادم، به راهنمای پیشاهنگان، به یک مدیرم، به یک معلمه (به معنای پست و موهنی که راست گرایان به این واژه می‌دهند) می‌مانم. هستی‌ام را در لابلای کتاب‌ها، در برابر میز کارم، می‌گذرانم، مغز خالص...»
فخته‌نامه‌ال در معرفی چند گونه از زنان خوانندگانش، زیر تصویر من نوشته بود: زندگی منحصراً ذهنی»

نویسندگان دو کتابی که به‌نازگی درباره زندگی صمیمی و روحی سیمون دو بوووار در فرانسه منتشر شده است، کوشیده‌اند از درون آثار او، تصویرهای دیگری، و به گمان خود، تصاویر راستین او را، فرا آورند.

اثر نخست، طبیعت نزد سیمون دو بوووار، نوشته کلر کرون، سیمون دو بوووار را در کشتزارها و علفزارهای زادگاهش می‌نگرد که بهجد، رام، پیمایی و دو چرخه سواری می‌کند، زندگی‌اش را به یک کاوش بزرگ تعالی می‌دهد، بخش بزرگی از هستی‌اش را با طبیعت یگانه می‌سازد، شاعر ستایشگر عناصر چهارگانه است، و خاصه، عناصر زمینی، اموری که در این خاکدان می‌گذرد.

سیمون دو بوووار می‌گوید که نویسنده در این کتاب تصویر می‌کند، آن سیمای سیاسی آشتی‌ناپذیر نیست که هر دم بی‌تفاوتی می‌نویسد، بن بست مسیحیت را و محقق می‌کند، گرینش‌های دشوار دارد، موضع می‌گیرد. سیمون دو بوووار او، زن نیست، «زن - اندیشه‌گر» یا «زن - فیلسوف» نیست. سیمون دو بوووار او نویسنده است، «نویسنده - مسافر» است، از جهان مادی سخن می‌گوید. او ساقه علف و آبی آسمان و خفت و خیز آفتاب و افق آزاد را دوست دارد.

کلر کرون از زنی سخن می‌گوید که توانسته است بنویسد، توانسته است از خود، یک وجود سازنده بر آورد و چون نویسنده چندان بی‌بالد و بر آید

که از نشانه‌های روزگار خود شود.

او زنیست دل‌سپرده به طبیعت، اما نه به وهم و رؤیا، و اگر دل‌سپرده و هم و رؤیا نیست نه به آن معنیست که از نوشتارش، شعر نمی‌تراود. حرص دیدن، همه چیز را دیدن، سپس حرص «نشان دادن» که از جوانی، خود را به آن، چون به رسالتی، و اسپرده است، کمال خود را تدر مشاهده انفعالی و نگرش رخوت‌آلود، بلکه در حرکت و جنبش یافته است. بیان او، تصویر اوهام و خیالات نیست، تصویر چیزیست که هست. و بدرنگ‌های دل‌آویز، حرکتیست نو در اقلیم شعر. توصیف او از طبیعت، به‌دور از صنعت مجازپردازی و مرصع‌سازیست، به‌دور، قیاسیست و در اصل از منابع حس سرچشمه دارد. مشاهده، چیزیست که پیوندهای او را با جهان طبیعی برقرار می‌سازد. خود در حالی می‌نویسد: «لذت بزرگ دیگر سفرها، لذت مشاهدهست، لذتی که عبارت است از تصور پیوستن به هستی: من در شیبی که به آن می‌نگرم، حل می‌شوم» وقتی در برابر تابلوی، مجسمه‌ی، محراب کلیسایی، متوقف می‌شوم، با آن‌ها درمی‌آمیزم. «در تخیل سفر نخستش به الجزایر این عبارت خیال‌انگیز را می‌نویسد: «دوست داشتم روی تراس که در حاشیه‌ی شن‌زار جای داشت بنشینم و شن‌های متلاطم را تماشا کنم». اما بی‌درنگ پس از آن، علت این حالت مشاهده «استثنایی» را دریافت می‌داریم: «دیگر هیچ چیز نداشتم بخوانم و در دهکده، جز یک شماره قدیمی روزنامه نبرد پیدا نکردم». چنین می‌نماید که علل است که حالت او را بدجنبش و حرکت وا می‌دارد: «لحظه‌هایی زمان به‌نظم بی‌انتها می‌آمد و حس

می‌کردم که غایب می‌شوم. صندل به‌دست، در میان موج‌شن‌زارهای زرد رنگ پیش رفتیم. - راه پیمایی خستگی‌ناپذیری در صحرا، آن‌جا که او «از تماشای نقش پاهایش بر نرمی شن»، به هیجان می‌آید.

در همه سفرنامه‌هایش، می‌بینیم که بر آن است که خوب ببیند، همه چیز را ببیند و مستقیم و بی‌حالی، ببیند. هدف «دیدن»، در او، همیشه با «جنبش» پیوسته است. همه‌جا می‌گوید: «رفتیم و دیدیم». در بی‌هم آمدن این دو «فعل» - رفتن و دیدن - خصوصیت دیگری از رابطه‌ی او را با جهان طبیعی آشکار می‌کند: جهان گشت‌وگذار، جهان نگرش و کاوش.

نویسنده می‌افزاید: «بر رغم غیبت رؤیای شاعرانه - به معنای «فلسفه غطلت»، که زاده «آرامش کندی و رخوت» است - در مناظر ادبی «سیمون دو بوووار»، چیزهای مضمیر و مستتری می‌یابیم که در بررسی‌های «باشلار» در باب واقعیت مادی تصویرها، مکانی گوناگونی دارد. این چیزهای مضمیر و مستتر را می‌یابیم، از آن‌روی که در واقع، «طبیعت همواره طبیعت کسیست»، چیزی که از شرح روابطی که نویسنده ما با خود، برقرار کرده است. سندی از زنده برای شناخت او، فراهم می‌آورد. چند نکته‌ی که در باب رابطه‌ی او با عناصر، عنوان کردیم جز تأیید آنچه «سیمون دو بوووار» خود در نخستین تحلیل‌ها از متش خویش، ملاحظه کرده است، کاری نمی‌کند: «من آنچه را مقصومت کند دوست می‌داشتم»، «به‌دشواری‌هایی نیاز دارم تا بر آن‌ها چیره شوم»، «منظره زیباست، اما بر معنای که موجود است باید غلبه کرد». در حقیقت، او «سخر» را، کوه را، آب

یا ، هنگامی که خروشان است ، درختراکه با ما فهم
 مدت و استقامت عجیب است ، ترجیح می دهد .
 کتاب دوم سیمون دو بوووار یا تهور زیست ،
 نوشته فرانسیس ژانسون ، از زوایای دیگری بر آثار
 و زندگی سیمون دو بوووار پرتو می افکند ، نویسنده
 می گوید : « از پیش از بیست سال پیش ، این توفیق را
 داشته ام که غالباً او را ببینم . کتاب هایش را خوانده
 بودم . می پنداشتم او را می شناسم . سال پیش ، هوس
 کردم مجموعه آثارش را با دقتی مفرط بازخوانی کنم :
 این بررسی ، هدفی جز آن ندارد که به خوانندگان
 «سیمون دو بوووار» ، از تهور زیست او در عین
 حال از شیوه نوشتن و شیوه اعتراف کردنش ، شناخت
 خاصی دهد ، شناختی که امروز از آن من است .»
 در این کتاب ، بیهوده ، فلسفه «اگرستانیا لیس»
 سخنوری در باب برابری زن یا تحلیل منظم هر یک
 از آثار «سیمون دو بوووار» را جستجو می کنیم .
 در برابر ، در آن ، چند پرتو تازه بر یکی از زنده ترین
 ندیده ها ، در میان اندیشه هایی که امروز به
 روانگیختن واکنش ما بر خاسته اند ، افکنده می بینیم .
 نویسنده ، نخست از سر زندگی ، نیروی زندگی
 شور زندگی استثنایی و بی دریغ او سخن می گوید :
 « این راه پیمایی خستگی ناپذیر ، به آسانی ، خستگی
 دیگران را نمی پذیرد ، بدا بر کسانی که در همیایی با
 او از خستگی بنالند . او سلامت و نیروی یک اسب را
 دارد . در کودکی ، خود را مدار و محور جهان
 می پنداشت ، وجدانی مستقل و ناوابسته ، اما سپس
 دریافت که هستی ، نامتناهی و انسان ، متناهی است
 و وجود انسان ، جز در حدی که هستی را کشف می کند ،
 نوجیه نمی شود . در جوانی ، گستگی ، جدایی

و رقیبتی را تجربه می کرد : یعنی عبور از نوعی
 «اکنون» مطلق که از فرورفتگی در خود مایه
 می گرفت ، به حضور در جهان ، حضوری معطوف
 به یک آینده حقیقی که او را به منازعه می خواند ، او را
 تهدید می کند ، او را توازن می بخشد : « در ۱۹۳۹
 تاریخ ، گریبانم را گرفت و دیگر رهایم نکرد . از
 سوی ، عمیقاً و برای همیشه ، در ادبیات متعهد شدم
 . . . برای من ، اقدام متهورانه ، خود زندگی ام بود
 . . . برای آن که زندگی ام خشنودم کند ، بایست
 به ادبیات ، مکان خود را می دادم . . . نوشتن ،
 پیشه بیست که در گریه دار نوشتن ، فرا گرفته می شود
 و ادبیات ، زعانی پیدا می شود که چیزی در زندگی ،
 از هم بیاشد . «به دیگر سخن ، نوشتن ، کار است
 و شخص واقعاً نمی نویسد ، مگر وقتی که چیزی برای
 گفتن داشته باشد :» برای نوشتن . . . نخستین شرط
 این است که واقعیت از فرارفتن از خود باز ایستد ،
 تنها در این حال می توان واقعیت را دید و نشان داد .
 شخص چیزی برای گفتن ندارد ، مگر در آن جا
 که ناچار است گرهی از هستی را بگشاید و این جاست
 که سیمون دو بوووار ، نوشتن را بر می گزیند :
 « در آن جا که ادبیات ، تکاپویی زنده و پویاست ،
 ناگیریم به این گره گشایی دل بندیم : این گره گشایی
 برای من ارزش ملین را دارد . « آری ، این نویسنده ،
 زنی زنده است ، زنی که توانسته است با نوشتن ، شور
 شیطانی خود مختاری اش ، یعنی حاکمیت مطلق اش را
 آشکار سازد ، زنی که خواسته است بی وقفه ای ،
 سزاوار آن گردد که آزاد زندگی کند و بتواند آزادانه
 بیان مافی الضمیر کند و در جستجوی رستگاریش ،
 این همرا نه بدناوری خداوند ، نه بدناوری آیندگان



ندیده، بلکه به همزمانش واگذارده است و اگر با وجود همه خطرها، از طرح اندیشه‌هایش در برابر معاصران بازمانده است، این از حاکمیت اوست. او حاصل درون‌نگریش را، فرآورد کند و کاو در اندیشه و در زندگی‌اش را، بی‌روایی، به ما می‌دهد: «آرزو داشتم در زمان حیاتم، بسیاری از مردم، آثارم را بخوانند، آرزو داشتم که مرا ناوری کنند، مرا دوست بدارند»، «لذت می‌برم که می‌بینم خوانندگان از عصر خودم، مرا دوست می‌دارند»، «شهرت، آنچه را آرزو داشتم به من داد؛ این که کتاب‌هایم را و از خلال کتاب‌هایم، مرا دوست بدارند، این که مردم به من گوش سپارند و من با نشان دادن جهان، به همان گونه که می‌بینم، به آن‌ها خدمت کنم.»

این وجدان، این «خود»، بی‌گمان در برابر «قدرت خارق‌العاده و هوش ربای کلمه» و هر چه حساس‌تر شده است، اما از سوی دیگر، نیاز به شناختن هر چه بهتر جهان را، «به طرز تفصیلی‌تر، دقیق‌تر، و خاصه، زنده‌تر»، از گذرگاه برخورد واقعی با همنوعانش، احساس کرده است و سرانجام، این، دغدغه‌ی همیشگی «بودن در همه چیز و برای همه چیز» است که آثار او را به چشم آن همه خواننده، بی‌همانند می‌سازد: «واقع، این است که من نویسنده‌ام، زنی نویسنده... کسی که همه هستی‌اش، زیر فرمان نوشتن است.» «آری، نوشتن، برای او، آیین است، ایمان است: «من به‌واژه‌ها و به حقیقت، ارزش می‌دهم.» نویسنده، در فعلی که به زندگی سیمون دوبوووار

اختصاص داده است، می‌گوید: رابطه با خود، نزد سیمون دوبوووار، ماهیتی صرفاً ادبی‌ندارد: زندگی هم با همه بار خود، بر آن سنگینی می‌کند؛ و درد حقیقت نیز، چه در کلام و چه در کار زندگی، اما می‌توان از خود پرسید آیا اشتها و در عین حال، نتیجه‌اش، کشاندن این زندگی به راه موفقیت و در پی آن، فراهم آوردن تصویری خاص از خود نبوده است. حقیقت این است که «سیمون دوبوووار»، گاه، برای تأمین خوشبختی‌اش، وسوسه و وابستگی به چیزی را که از برون آمده است، احساس کرده است و دور نمای این که روزی نویسنده‌ی مشهور شود، همیشه او را بی‌اعتنا باقی نگذاشته است. پیش از گرفتن جایزه «گنکور» (برای مانداری‌ها)، آرزو داشت آن‌را به خاطر مهمان دریافت دارد و مایه شادمانی‌اش بود که احساس کند سرانجام به «حیات ادبی» قدم می‌گذارد، اما دایمی‌ترین نظرش در این باب، در آخرین صفحه‌های ضرورت زمان آمده است: «من در برابر سرزنش‌ها و ستایش‌ها حساسم. با این همه، همین که اندکی در خود می‌کاوم، درگیر و دار رو در رویی با سطح موفقیتیم، به بی‌تفاوتی بالنسبه بزرگی بر می‌خورم. در گذشته، با غرور و احتیاط، از سنجش خود پرهیز می‌کردم. امروز دیگر نمی‌دانم با چه معیاری بسنجم: آیا باید به مردم، به ناقدان، به چند ناوور گریه‌ده، به اعتقاد درونی، به سر و صدا، به سکوت روی آورد؟ و در این عیان چه چیز ارزیابی می‌شود؟ شهرت یا کیفیت، نفوذ

یا استعداد؟ و تازه، این واژه‌ها چه معنایی دارد؟ این پرسش‌ها، و پاسخ‌هایی که می‌توان به آن‌ها داد، به نظر من، بیهوده است. بی‌تفاوتی من، ریشه‌یی تر است و ریشه‌هایش در طفولیتی موقوف بر «مطلق»، بسته شده است: من بر بیهودگی کامیابی‌های زمینی، معتقد مانده‌ام.

فرانسیس ژانسون می‌نویسد: «خویشتن»، ما هیچ نیست و هیچ کار نمی‌تواند کرد تا زمانی که از جهان جدا بماند، و تنها با توقف یافتن بر خود و بر آزادی خود است که می‌تواند واقعاً با خود رابطه برقرار کند. همه هستی نویسنده ما، پدینسان، چون گفت‌وشنودی بی‌پایان میان نیاز به اندیشه کردن و ضرورت صورت پذیر شدن، می‌نماید، اما واقع این است که دل مشغولی «خودبودن»، مدت‌ها ترد «سیمون دو بوووار» بر دل مشغولی «باجهان در رابطه بودن» غلبه داشته است. نوشتن، همواره خود را در جای دیگر قراردادن است در تخیل، در گذشته، یا در آینده، و به هر صورت، در حاشیه حضور واقعی هم‌زمانی که در آن، انسان‌ها رویاروی می‌شوند و تاریخ را پدید می‌آورند. نوشتن، برای او، با این انسان‌ها رابطه برقرار کردن است. به چشم او، ارتباط واقعی، چنین است: آزادی‌یی که آزادی‌های دیگر را مخاطب می‌سازد و آن‌ها را بازمی‌شناسد تا خود را باز شناخته شود و هر چه بهتر درمی‌یابد که این دنیا، «انسانی» نیست، مگر آنکه بکشیم آن را دگرگون کنیم.

نویسنده در فصل نهایی می‌نویسد: سیمون

دو بوووار می‌خواست شایسته زندگی‌اش باشد، اما در آن‌جا که افتخار به سرافتن می‌آید، خود را به یاد ریشخند می‌گیرد. او می‌گوید که هرگز جز زیر انگیزه کار ننوشته است و می‌داند که او همواره چه زین سخت کوشی بوده است، و چگونه بر او هام و تصورات مرسوم، غالب شده است. زمانی به چرخ تاریخ دست می‌زد و می‌خواست باور دارد که این چرخ، در جهت درست می‌گردد، اما سپس دریافت که بسیار چیزها را باید مورد پرسش قرارداد و بر آن شد که تردیدهایش را با جهاتیان در میان گذارد و از آن زمان، شور از تباط و ناپی‌ترین جهت و مجوز واقعی تهور زندگی‌اش بوده است. تا این جهت را بشناسد، کار بسیار کرد، و حوصله‌یی عظیم نشان داد: آثارش، بر این شکیبایی بزرگ و آن کار بسیار حکایت دارد. از چشم او، شروع اساساً این است که انسان نتواند با خود سخن گوید و نتواند صدایش را به دیگران بوساند. زیبایی در این میان نقش مهمی ندارد: برعکس، نژاد و جهت، گمراه‌کننده است. نخست، از آن روی که اثر «زیبا»، بیشتر در پی مجذوب کردن است تا عرضه کردن معنایی. سپس، از آن روی که برای بهره‌وران و به دست بهره‌ورانی پدید آمده است که گرچه رنج برده‌اند، امکان آن را داشته‌اند که رنج‌هایشان را بیان کنند.

به چشم او، نام نویسنده، بر زنده کسی است که مسئول باشد، مسئول در برابر خود و مسئول در برابر همه دل‌واپسی‌هایی که در این جهان رنجور است.